



# تاکسی‌فلسفی

علی غنی  
نویسنده

آخر شب بود که سوار تاکسی شدم. یک پیژوی سبز فسفری بود، از اینها که برای تاکسیرانی تولید شده‌اند. آقای میانسالی راننده بود. مسیر چندان طولانی نبود، هر چند شلوغی خیابان‌ها طولانی‌ترش می‌کرد. داشتم در کیف پولم اسکناس‌ها را چک می‌کردم که هزینه خودم و مانده را حساب کنم که صدای دخترخانمی از صندلی شاگرد آمد:

آقا ببخشید من ۱۰ تومان دادم، بقیه نداره؟! راننده سرش را به سرعت گرداند، نگاه تندی به دختر کرد و با طلبکاری گفت: خانوم شما تو این مملکت زندگی نمی‌کنی؟! نمی‌دونی قیمت‌ها تانیه‌ای عوض می‌شه!؟

جوری حق به جانب سخن می‌گفت که واقعاً امر بر آدم مشتبه می‌شد که گویا حق با راننده است. خب راست می‌گوید، قیمت‌ها تانیه‌ای دارد عوض می‌شود و اصلاً انگار هیچ قانونی بر روند اتفاقات جامعه حکمفرما نیست. هر کس به تشخیص خودش می‌تواند تعرفه کرایه ماشین‌اش را مشخص کند.

اما خوب که فکر کردم، بالظنه‌ای درنگ، دیدم هر روز همه ماشین‌ها همین مسیری را دارند ۷ تومان حساب می‌کنند پس چطور شده که امروز ناگهان تعرفه تغییر کرده، آن

هم فقط در همین یک تاکسی؟! یک دختر دیگر هم که عقب نشسته بود و ظاهری امروزی داشت، از راننده که همچنان در حال غرولند سرکرایه بود، پرسید: ببخشید من پنجاه تومانی همراهمه، پول خرد ندارید شما؟ راننده هم از خدا خواسته جواب منفی داد. دیگر وقتش رسیده بود که من هم حرفم را بزنم. رو کردم به راننده و گفتم: اینجا هیچ وقت ۱۰ تومان نمی‌گیرند آقای محترم! شما هم داری از خودت نرخ تعیین می‌کنی و دست دراز کردم و بیست تومان دادم دستش.

برای اینکه دست پیش را بگیرد و پس نیفتد، دستش را عقب آورد و در حالی که یکی از دهی‌ها را سمت من گرفته بود، با حالت عصبانی و حق به جانبش گفت: بیا آقا اینو بگیر، هر چقدر می‌خواهی حساب کن. من هم اسکناس را مجدداً گرفتم و گفتم لطف کنید شماره کارت بدید. با تعجب گفت: شماره کارت واسه چی؟

گفتم می‌خوام مابقی پول خودمون رو به همراه پول این خانم که خرد نداره براتون بریزم.

حرصش درآمده بود! حس می‌کردم دوست دارد کله‌ام را بکند، اما چون کارش غیرقانونی بود، نمی‌توانست چیزی بگوید،

قدری هم می‌ترسید من از کوره دربروم، پس در همان حال که مشغول خواندن شماره کارت شد، ریزریز شروع به غرزدن دوباره کرد: می‌دونی، تقصیر شما نیست، تقصیر ماعه... و خدا رحم کرد که دیگر چیزی نگفت، چون بنا داشتم اگر ادامه دهد پی ماجرا را بگیرم و هر جور شده قانوناً اقدام کنم، اما چون سکوت کردم من هم دیگر چیزی نگفتم.

خلاصه با طی مراحل پیچیده واریز کارت خودم به راننده و مجدداً واریز مابه‌التفاوت تراول پنجاه تومانی خانم عقبی از کارت خودم به ایشان، قائله ختم به خیر شد و نه من و نه سایر مسافران این مسیر حاضر نشدیم یک ریال از حق قانونی خودمان عقب بنشینیم. مسأله برای هیچ‌یک از ما هزار تومان یا دو هزار تومان نبود. به قول همین آقایان راننده تاکسی، هزار تومن نه منو پولدار می‌کنه نه شما رو فقیر!

مسأله، ایستادن در برابر ایجاد بدعت و نوآوری در قانون و جلوگیری از سرخود اقدام کردن بود. آن مرد راننده باید می‌فهمید که چون صدایش بلندتر و اعتماد به نفسش در ظاهر بیشتر است، دلیل نمی‌شود بر حرف ناحق خود پافشاری کند و خود را حق بیندارد. این بدعت‌های غیرقانونی

و سرخود را چند سالی است که زیادتر از گذشته در میان مردم خودمان می‌بینم. بدایعی که معتقدم محصول چند اتفاق اجتماعی در بستر جامعه ماست. از طرفی فشار اقتصادی، مردم را به سمت خودمحوری و صرفه‌نگری سوق می‌دهد، از طرفی هم بی‌عدالتی موجود در طبقات بالای حاکمیت و مسئولین امر به قدری افزایش یافته است که مردم گویا در ذهن خود به آن به گونه‌ای مشروعبیت بخشیده‌اند. انگار با خود در ذهن زمزمه می‌کنند که چون بسیاری به مردم رحم نمی‌کنند و هر کس هر جا که بتواند کفه ترازوی خودش را سنگین‌تر می‌کند، پس دلیلی ندارد که ما هم به اخلاق و رعایت عدالت و حقوق هم‌نوع خود اصرار بورزیم، اما غافل‌اند از اینکه اگر این دست ناهنجاری‌های اجتماعی در میان مردم زیاد و زیادتر شود، دیگر حتی امنیتی هم برای زندگی در چنین اجتماعی باقی نخواهد ماند. به قول یک سری از همین مردم کوچه و خیابان که می‌گویند: «مایی که خودمان به همدیگر رحم نمی‌کنیم و حقوق هم را نادیده می‌گیریم، معلوم است که فردا اگر یکی از خودمان یا فرزندمان بر مسند حکومت و مسئولیت بنشیند، به دیگران رحم نخواهد کرد.»



این بدعت‌های غیرقانونی و سرخود را چند سالی است که زیادتر از گذشته در میان مردم خودمان می‌بینم. بدایعی که معتقدم محصول چند اتفاق اجتماعی در بستر جامعه ماست



مایی که خودمان به همدیگر رحم نمی‌کنیم و حقوق هم را نادیده می‌گیریم، معلوم است که فردا هر یک از خودمان یا فرزندانمان بر مسند حکومت و مسئولیت بنشیند، به دیگران رحم نخواهد کرد....